**درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14010816**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

مرحوم آقای هاشمی در بحث شرطیت تمام تمکن از تصرف به روایت‌هایی که در بحث دِیْن مطرح می‌کند که دِیْن تا وقتی که ما لم یقع فی یدک این زکات ندارد به اینها تمسک می‌کنند برای این که تمام تمکن از تصرف شرط هست. ما عرض کردیم که در دِیْن وقوع در ید و در اختیار گرفتن مقوم مالکیت است و اگر شخص، یعنی مالکیت عین است، این را توجه داشته باشید. ما در دِیْن یک مالکیتی دائن دارد نسبت به مدیون به صورت کلی. آن متعلق زکات نیست. آن که متعلق زکات هست عین شخصی است. آن عین شخصی در صورتی دائن مالکش می‌شود، مقرض مالکش می‌شود که در اختیارش بگیرد و به آن برسد. بنابراین در اختیار گرفتنش مقدمه است برای این که مالک بشود. و این ربطی به بحث ما ندارد. بحث ما این هست که مالک هست، علاوه بر مالکیت یک شرط زائدی را می‌خواهیم معتبر بکنیم. البته ما باز برمی‌گردیم به این روایات یک زاویۀ دیگری به این روایات خواهیم پرداخت. یک نکاتی هست بعداً اجازه بدهید بحث را کمی پیش برود بعد عرض می‌کنم. بنابراین نمی‌شود به این روایات تمسک کرد. تنها یک روایتی در این بین هست که آقای هاشمی به آن روایت اشاره می‌کنند آن روایت یک مقداری نکته‌اش با روایات دیگر فرق دارد، ممکن است به این روایت تمسک بشود برای این که یک شرطی زائد بر شرط مالکیت معتبر هست و آن در دست بودن و فی الید بودن. آن روایت روایت زراره است. من از جامع الاحادیث این روایت را بخوانم. روایت ۱۸ از باب ۱۳ از ابواب من تجب علیه الزکاة هست. روایت این هست:

«عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَّادٍ عَنْ حَرِيزٍ عَنْ زُرَارَةَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام رَجُلٌ دَفَعَ إِلَى رَجُلٍ مَالًا قَرْضاً عَلَى مَنْ زَكَاتُهُ عَلَى الْمُقْرِضِ أَوْ عَلَى الْمُقْتَرِضِ قَالَ [لَا][[1]](#footnote-1) بَلْ زَكَاتُهَا إِنْ كَانَتْ مَوْضُوعَةً عِنْدَهُ حَوْلًا عَلَى الْمُقْتَرِضِ»

می‌گوید که زکاتش بر مقترض هست اگر یک سال در دست مقترض باشد.

«قَالَ قُلْتُ فَلَيْسَ عَلَى الْمُقْرِضِ زَكَاتُهَا قَالَ لَا يُزَكَّى الْمَالُ مِنْ وَجْهَيْنِ فِي عَامٍ وَاحِدٍ وَ لَيْسَ عَلَى الدَّافِعِ شَيْ‌ءٌ لِأَنَّهُ لَيْسَ فِي يَدِهِ شَيْ‌ءٌ»

ببینید دافع که مقرض باشد می‌گوید «لِأَنَّهُ لَيْسَ فِي يَدِهِ شَيْ‌ءٌ» می‌گوید چون چیزی در دستش نیست آن زکات ندارد. حالا این را داشته باشد.

«إِنَّمَا الْمَالُ فِي يَدِ [الآخر][[2]](#footnote-2) فَمَنْ كَانَ الْمَالُ فِي يَدِهِ زَكَّاهُ»

خب زراره می‌گوید: «قَالَ قُلْتُ» یعنی ملاک را بحث «فَمَنْ كَانَ الْمَالُ فِي يَدِهِ زَكَّاهُ قَالَ قُلْتُ أَ فَيُزَكِّي مَالَ غَيْرِهِ مِنْ مَالِهِ»

این ما اینجور بگوییم، بگوییم این که می‌گوید چرا بر مقرض واجب نیست بر مقترض واجب است؟ چون در دست مقترض است. وجه این که بر مقترض واجب است در دست بودن هست. بگوییم اصلاً مالکیت مقدمه است برای جواز تصرف و در اختیار بودن. بنابراین این پیداست که آن مناط واقعی بر وجوب زکات در دست بودن است. ولی به نظر می‌رسد که به این روایت نمی‌شود استدلال کرد. این روایت در پاسخ یک بحثی هست در میان عامه، عامه زکات قرض را بر مقرض می‌دانند نه بر مقترض. که مقرض باید بپردازد. امام علیه السلام در این روایت می‌خواهد بفرماید که زکات بر مقرض واجب نیست بر مقترض که مقترض مالک است. و آن زکات بر کسی واجب هست که مالک باشد. و در دست بودن شاهد بر مالک بودن می‌خواهد قرار بدهد. یعنی این که در دست بودن نه به عنوان مناط اصلی امام علیه السلام می‌خواهد بفرماید، نه. این که در دستش است یعنی مالک است. در ادامۀ روایت هم می‌خوانم حالا یک قدری توضیحات بیشتر عرض می‌کنم. ببینید ادامه‌اش این هست، وقتی زراره، امام علیه السلام می‌فرماید هر کسی که مال در دستش است باید زکات بدهد، این تخیل برای زراره پیش آمده که مال در دست بودن خودش موضوعیت دارد، تمام الموضوع است. خب حالا من مال دیگری دستم باشد باید زکات بدهم؟ اینجوری تخیل کرده که اصلاً نفس مال دیگری در اختیار من باشد این زکات دارد. روی همین جهت سؤال می‌کند «أَ فَيُزَكِّي مَالَ غَيْرِهِ مِنْ مَالِهِ» مقترض ولو مال دستش است ولی این مال مال مقرض است، مال مقرض را مقترض چون دستش است باید زکات بدهد؟ امام علیه السلام می‌گویند تو مطلب را نگرفتی. بابا تا وقتی که این دستش است مالش است مقترض.

«فَقَالَ إِنَّهُ مَالُهُ مَا دَامَ فِي يَدِهِ وَ لَيْسَ ذَلِكَ الْمَالُ لِأَحَدٍ غَيْرِهِ» تا وقتی که دستش است مالش است. بنابراین وقتی مالش است باید آن زکات را بدهد. بعد امام علیه السلام. این در واقع اشاره به این نکته، یک خلطی در میان عامه صورت گرفته بین مالکیت کلی و مالکیت عین. درست است که مقرض مالک کلی هست بر ذمۀ مقترض. ولی مالک عین نیست. کسی مالک عین است که آن مال دستش است. این دست بودن اشاره به این هست که مالکیت نسبت به عین برای مقترض است نه بر مقرض. امام علیه السلام روی این نکته می‌خواهد تکیه بکند، یعنی تکیۀ امام علیه السلام روی این قضیه هست که آن کسی که این عین در اختیارش است که نتیجۀ در اختیار بودن عین این هست که در این عین می‌تواند تصرف کند. منافع این برای آن هست. او باید زکات بدهد. اینها شاهد بر این هست که مالک مقترض است و تا وقتی که مالک مقترض است مقترض باید بدهد. آن در دست بودن موضوعیت ندارد، مقدمه است. ادامۀ روایت را هم ملاحظه بفرمایید. یعنی این نشانۀ حالا من یک توضیحاتی دارد بعداً عرض می‌کنم.

«فَقَالَ إِنَّهُ مَالُهُ مَا دَامَ فِي يَدِهِ وَ لَيْسَ ذَلِكَ الْمَالُ لِأَحَدٍ غَيْرِهِ ثُمَّ قَالَ يَا زُرَارَةُ أَ رَأَيْتَ وَضِيعَةَ ذَلِكَ الْمَالِ وَ رِبْحَهُ لِمَنْ هُوَ وَ عَلَى مَنْ [هو][[3]](#footnote-3)»

این لف و نشر مشوش است. خسران این مال و سود این مال برای چه کسی است و بر علیه چه کسی است؟ لمن هو مربوط به ربحه هست، علی من هو-اش مربوط به وضیعه هست. اگر این مال قیمتش پایین آمد. مال کی کم شده؟ خب مال مقترض کم شده. اگر قیمتش بالا رفته. مال کی زیاد شده؟ مال مقترض زیاد شده دیگر. پس بنابراین این عین مال مقترض است. بعد حضرت در ادامه:

«قُلْتُ لِلْمُقْتَرِضِ [قلت][[4]](#footnote-4) فَلَهُ الْفَضْلُ وَ عَلَيْهِ النُّقْصَانُ وَ لَهُ أَنْ يَنْكِحَ وَ يَلْبَسَ مِنْهُ وَ يَأْكُلَ مِنْهُ وَ لَا يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يُزَكِّيَهُ»

این می‌تواند نکاح کند، می‌تواند بپوشد، می‌تواند بخورد و همۀ کارها را در این می‌تواند انجام بدهد. این زکات انجام ندهد، یعنی این تصرفاتی که در عین می‌کند نشانۀ این است که مالکش است. وقتی شخص مالکش است مالک نباید مالش را زکات بدهد؟

«بَلْ يُزَكِّيهِ فَإِنَّهُ عَلَيْهِ.»

بنابراین یک روایت دیگری آن هم من بخوانم، روایت یعقوب بن شعیب.

«سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنِ الرَّجُلِ يُقْرِضُ الْمَالَ لِلرَّجُلِ السَّنَةَ وَ السَّنَتَيْنِ وَ الثَّلَاثَ أَوْ مَا شَاءَ اللَّهُ عَلَى مَنِ الزَّكَاةُ» این روایت قبل از همین روایت مورد بحث ما هست.

«عَلَى مَنِ الزَّكَاةُ عَلَى الْمُقْرِضِ أَوْ عَلَى الْمُسْتَقْرِضِ فَقَالَ عَلَى الْمُسْتَقْرِضِ لِأَنَّ لَهُ نَفْعَهُ فَعَلَيْهِ زَكَاتُهُ.»

«لِأَنَّ لَهُ نَفْعَهُ فَعَلَيْهِ زَكَاتُهُ.» ظاهراً تعلیل هست برای این که چون نفعش برای آن هست پس مستقرض هست که مالکش است. از مالکیت نفع. اینها استدلال هست بر علیه عامه. اینها ناظر به بحث‌های عامه است. عامه عرض کردم اینجا زکات را بر مقرض واجب می‌دانند. امام علیه السلام می‌فرمایند نه زکات بر مستقرض است. چون آن شخصی مالک عین است که بتواند در عین تصرف کند، نفع عین برای او باشد، وضیعۀ عین برای او باشد، و آن شخص مستقرض است. اینها همه مقدمه است برای این که مستقرض مالک است. مالک عین البته. عرض کردم اینجا خلطی که در کلام عامه شده بین مالکیت عین و مالکیت کلی است. مقرض مالک کلی هست، مالک ذمۀ مستقرض هست ولی مالک عین نیست. آن کسی که مالک عین است آن هم باید زکات بدهد. و مالک عین و نکته‌ای هم که اینجا هست در یک تفاوتی بین زکات و خمس وجود دارد. خمس موضوعش فایده است. بنابراین کسی که یک مالی را مالک هست در مقابلش ذمه‌اش به همان مقدار مشغول است. خب این فایده نبرده. مستقرض ولو مالک این عین هست ولی ذمه‌اش به همان مقدار مشغول است. بنابراین فایده‌ای در این مالکیت نبرده. ولی زکات موضوعش مالکیت است، نه فایده. مستقرض مالک است، ولو فایده نبرده باشد. شاهد بر مالک بودنش این است که له نفعه، علیه وضیعته. له ان ینکح و هو ان یاکل، له ان یلبس. اینها همه استدلالاتی هست برای اثبات این که این ملک ملک مستقرض است و این تأکیداتی، کل روایت‌هایی که در بحث قرض هست این روایت‌ها تأکید اصلاً روی همین نکته هست که شخص باید مالک باشد. روایت‌های عین همه‌اش همین هست که باید شخص مالک باشد تا بتواند در مال تصرف کند. البته ممکن است شخصی.

البته یک نکته‌ای اینجا من حالا ضمیمه هم بکنم، آن این است که در روایت‌هایی که حالا به تناسب این بحث را بگذاریم به اجمال اشاره کنم. قبلاً هم اشاره کردم روایت‌هایی که در باب این که زکات بر مقرض هست یا مستقرض هست روایات مختلف است. بعضی روایت‌ها می‌گوید که زکات بر مقرض هست که شاید عمدۀ روایت‌ها همین باشد. و تأکید هم دارد. بعضی روایت‌ها می‌گوید زکات بر مقرض است. بعضی روایت‌ها یک تعبیری دارد می‌گوید اگر مقرض زکات را می‌پردازد بر مستقرض واجب نیست. ظاهراً جمع بین این مجموعه روایات این هست که چون خارجاً، عملاً از مقرض می‌آمدند زکات را می‌گرفتند. یعنی آن کسی که قرضی به دیگری می‌داده به مجرد این که بگوید من این را قرض دادم کافی نبوده برای این که زکات ازش نگیرند. این است که عملاً مقرض ملزم بوده بپردازد اگر شیعه بوده. اگر سنی هم بوده خودش را شرعاً ملزم می‌دانسته بپردازد. در نتیجه در روایات شاید جمع بین روایات این باشد که مقرض، این که در روایاتی که می‌گوید مقرض زکات به گردنش است اشاره به این دارد که در ظرف خارج، یعنی به ظرف تقیه ناظر هست. ظرف تقیه یعنی شما باید بپردازی. یعنی ضرورت خارجی اقتضا می‌کند شمایی که مقرض هستی بپردازی. حکم اوّلیۀ شرعی برای مستقرض است، ولی مقرض می‌آیند ازش می‌گیرند. در نتیجه خب تقیه واجب هست باید آن را بپردازد. مستقرض هم اگر مقرض یا به جهت این که زورکی آمدند ازش گرفتند، پرداخته. یا به جهت این که خودش را شرعاً ملزم می‌دانسته پرداخته باشد دیگر مستقرض لازم نیست بپردازد. زکات یک بار بیشتر لازم نیست. حالا در مورد مستقرض و مقرضی که، مقرض اگر سنی باشد یک نوع الزام هم هست. یعنی قاعدۀ الزام هم اینجا پیش می‌آید.

**شاگرد:** پرداخت زکات به غیر شیعه مجزی است؟ به غیر شیعه آن که به زور می‌گیرد؟

**استاد:** نه، جائری که می‌گیرد در روایات هست کفایت می‌کند. یعنی آن زکات‌هایی که زورکی می‌گیرند آنها کفایت می‌کند. و این فکر می‌کنم جمع بین روایات این باشد. روایت منصور بن حازم می‌گوید: «فِي رَجُلٍ اسْتَقْرَضَ مَالًا فَحَالَ عَلَيْهِ الْحَوْلُ وَ هُوَ عِنْدَهُ قَالَ إِنْ كَانَ الَّذِي أَقْرَضَهُ يُؤَدِّي زَكَاتَهُ فَلَا زَكَاةَ عَلَيْهِ وَ إِنْ كَانَ لَا يُؤَدِّي أَدَّى الْمُسْتَقْرِضُ.»

**شاگرد:** اگر تبرّعا بیاید زکات را بدهد از گردن شخصی که زکات هست

**استاد:** بله، ساقط می‌شود.

**شاگرد:** یعنی زکات را واجب کفایی بین مقرض و مقترض؟

**استاد:** نه واجب کفایی نیست. اگر دیگری بپردازد به شرط عدم پرداخت دیگری بر این واجب است. بر آن اصلاً واجب نبوده. یعنی آن که واجب هست بر مستقرض است. او واجب نیست. اگر مستقرض نپردازد مقرض هم نپردازد آن کسی که گناه کرده مستقرض است. بر او اصلاً واجب نیست. ولی تبرّعا پرداخت کرد این دیگر واجب نیست برایش. زکات واجب کفایی اگر هیچ کسی نپردازند هر دو مقصر هستند.

**شاگرد:** حالا علی القاعده نباید مقرض این که حالا به زور ازش گرفتند به مستقرض رجوع کند اگر شما می‌گویید که وظیفۀ اصلی بر عهدۀ مستقرض است؟

**استاد:** نه آن که ممکن است واجب نکرده باشد شارع رجوع به آن. من که نگرفتم، آن حاکم گرفته، به آن ربطی ندارد. حاکم گرفته، حاکم که گرفته

شاگرد: خلاف قاعده است

استاد: نه خلاف قاعده نیست.

شاگرد: آخر بر یکیی واجب است یکی دیگر

استاد: نه بر من واجب است ولی به شرطی که پرداخت نشده باشد. من که شما را مجبور نکردم بپردازید. من که چیز نکردم. آن آقا آمدم ازش گرفتم خب گرفتم امام می‌گوید موضوع زکات از بین رفته دیگر. موضوع زکات مالی هست که زکاتش پرداخت نشده باشد.

شاگرد: مالک مال طبق همین روایت‌ها من هستم، در اختیار من هم هست، یک پول دیگری یک پول زوری گرفته.

استاد: همین پول زور منشأ می‌شود که دیگر زکات بر من واجب نباشد. یک مال دو بار زکات داده نشود، این خلاف قاعده نیست نه‌خیر.

شاگرد: موضوع باقی است

استاد: نه موضوع باقی نیست. موضوع مالٌ لم یزکه است. مال لم یزکه زکاتش بر من واجب است. همین موضوع

شاگرد: با زور که می‌گیرند

استاد: این که دیگر قانون چیز که ندارد، حکم تعبدی است. حکم تعبدی اینجوری شارع جعل کرده.

شاگرد: منظورم از خلاف قاعده همین است.

استاد: خب خلاف قاعده اینجور می‌فرمایید. اصلاً کل زکات حکمش تعبدی است اینجور نیست که یک حکم چیز باشد که امثال اینها.

شاگرد: «بَلْ زَكَاتُهَا إِنْ كَانَتْ مَوْضُوعَةً عِنْدَهُ حَوْلًا عَلَى الْمُقْتَرِضِ»

استاد: حالا یک نکته‌ای را عرض بکنم البته یک روایات دیگری داریم که در مورد آن که علاوه بر مالکیت باید در دستش هم باشد که همین صدر روایت هم یکی از آن روایت‌هاست. «إِنْ كَانَتْ مَوْضُوعَةً عِنْدَهُ حَوْلًا عَلَى الْمُقْتَرِضِ». بحث سر این هست، بحث سر صدر این روایت نیست. و روایت‌های دیگری که می‌گوید که کسی که مالک هست، مالک بودن کافی نیست. باید در نزدش باشد،‌ غائب نباشد، امثال اینها. آنها درست است. ولی بحث سر این است که این روایت‌هایی که در مورد دِیْن هست به این روایت‌ها نمی‌شود تمسک کرد. و لا اصل این که شرطیت تمکن روایت‌های دیگری داریم و امثال اینها در آن بحثی نیست.

حالا یک سری روایت‌هایی اینجا وجود دارد، آقای هاشمی من جمله روایت‌هایی که به آن تمسک می‌کند در این بحث این روایت هست، روایت: «عِيصِ بْنِ الْقَاسِمِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ أَخَذَ مَالَ امْرَأَتِهِ فَلَمْ تَقْدِرْ عَلَيْهِ أَ عَلَيْهَا زَكَاةٌ قَالَ إِنَّمَا هُوَ عَلَى الَّذِي مَنَعَهَا‌»

حیث دلت علی نفی الزکاة عنها لعدم قدرتها علی اخذ مالها و اما جعلها علی الزوج المانع لها فلعله من جهة انه کان قرضاً فیجب علی المقترض زکاته اذا اجتمعت فیه سائر الشرائط او انه کنایة عن تشدید اسم الزوج حیث غصبها و منعها حقها و سبب تثبیت الزکاة علیها.

این روایت یک بحث متنی دارد یک بحث سندی دارد. بعد بحث سندی کرده حالا من سندی‌اش را هم اشاره می‌کنم. بحث متنی که اینجا دارد آن این است که ایشان می‌گوید کسی که مال همسرش را گرفته فلم تقدر علیه. این که اخذ مال امرأته یعنی چی؟ یعنی غصباً گرفته؟ یا این که قرضاً گرفته. آقای چیز دو تا احتمال داده، یکی این که غصباً گرفته، یکی قرضاً. اگر مراد قرضاً گرفته باشد این روایت می‌افتد در روایت‌های بحث قرضی که مورد بحث ما بود. در واقع مفاد این مطلب این هست که اینجا می‌گوید زن قدرت بر این مال ندارد. قدرت بر این مال که ندارد این وقتی قدرت بر مال ندارد امام علیه السلام می‌گوید آن کسی که منعش کرده، آن کسی که منع کرده مستقرض هست. مستقرض مالش را هم پس نمی‌دهد. البته یک نکته‌ای را هم من اوّل اینجا اشاره هم بکنم. یک بحثی در روایات قرض هست آن را حالا باید در موردش صحبت بکنیم که اگر مستقرض می‌تواند قرضش را پس بگیرد زکات بر، مقرض می‌تواند قرضش را پس بگیرد زکات به گردن او هست. این را حالا باید بعد بحث کنیم که آیا اینجوری است؟ یک بحثی هست که خارج است. حالا فرض کنید که ما بنابر این مبنایی که مقرض اگر می‌تواند قرضش را بگیرد زکات بر مقرض هست. خب این روایت در واقع این را می‌خواهد بگوید. می‌گوید این زنی هست که مقرض است، پولش را به شوهرش قرض داده. نمی‌تواند پس بگیرد. یعنی قادر به اخذ قرضش نیست. امام علیه السلام می‌گوید بر همان کسی که منع کرده به او نمی‌دهد یعنی مالکش هم هست، الآن مقترض که شوهر هست مالکش هم هست و منعش هم کرده، اینجور نیست که به او بگوید که هر وقت بیا بگیر. نه، اجازه نمی‌دهد آن بیاید این مالش را بگیرد که زکات از مقترض به مقرض منتقل بشود. آن وقت این باشد این باز این روایت هیچ ربطی به بحث ما پیدا نمی‌کند. این معنایش این است که در قرض، قرضی که مقترض حاضر نیست قرضش را ادا کند، زکات بر مقترض است. علی الذی منعها یعنی مقدمه است بر این که زن قادر بر اخذ مالش نیست. و فرض این هست که مقرض در صورتی زکات به عهده‌اش هست که بتواند مالش را اخذ کند. بنابراین که این روایت مربوط به قرض باشد این اصلاً به بحث ما ربطی ندارد. عرض کردم البته آن بحث این که در زکات قرضی آیا شرط این هست که بر مقرض آن بحث، بحث دیگری هست که بعداً باید به آن بحث بپردازیم.

این روایت را آقای هاشمی یک بحث سندی هم کرده می‌گوید در سند این روایت علی بن سندی هست، بگذارید این روایت را از جامع الاحادیث بخوانم.

۷ من باب ۵. من ابواب من تجب علیه الزکاة. این زکات این است، مستطرفات سرائر، نقلاً من کتاب محمد بن علی بن محبوب عن علی بن السندی عن صفوان عن العیص بن قاسم عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن رجل اخذ مال امرأته فلم تقدر علیه أ علیها زکاةٌ قال انما هو علی الذی منعها.

اینجا آقای هاشمی در مورد علی بن سندی بحث می‌کند. این را ملاحظه بفرمایید من در جلسۀ بعد در موردش صحبت می‌کنم. الآن یک نکتۀ دیگری می‌خواهم در مورد این سندش بگویم. در مورد مستطرفات سرائر یک بحث این هست که مستطرفات سرائر از یک سری کتاب‌هایی اخذ کرده و ما طریق صاحب مستطرفات را، ابن ادریس را به آن کتاب‌ها نمی‌دانیم. بنابراین چجوری می‌خواهیم اعتبار اینها را اثبات کنیم. ما البته اساساً عرض کردم این طریق به صاحب کتاب دانستن و ندانستن اینها خیلی برایش اهمیت قائل نیستیم، عمدۀ نکته‌ای که اینجا هست بحث این است که اعتبار نسخه باید اثبات بشود و اعتبار نسخه هم به دو راه می‌شود در مورد اعتبار این نسخۀ کتاب محمد بن علی بن محبوب را اثبات کرد. یک راه عام هست، یک راه خاص هست. راه عام این هست که همین شهادت محمد بن ادریس از کتاب فلان شخص هست کفایت می‌کند، ما لم یحرز خطئه. در بعضی موارد البته خطای ابن ادریس ثابت شده آنها قبول نیست، ولی جاهایی که خطایش ثابت نشده به اصطلاح شهادت محمد بن ادریس کفایت می‌کند. یک بحث عام است. ما با این بحث عام همۀ مواردی که در کتاب مستطرفات سرائر از کتب نقل شده تصحیح می‌کنم. البته ما لم یحرز خطائه این نکته‌ای دارد که در بعضی موارد خطایش ثابت شده، البته ما تا جایی که بشود صحبت کردیم که به نظر ما ابن ادریس کلماتش حجیت بینابین دارد. این یک بحث حجیت متوسط در مورد ابن ادریس هست که حالا توضیحش باشد در یک موقع دیگری که در مورد حجیت متوسط بیشتر صحبت کنم. خب این یک بحث، بحث عام.

اینجا چون یک بحث خاص دارد و راحت‌تر است من دیگر آن بحث‌های عام را باز نمی‌کنم. بحث خاص‌ترش این هست که کتاب محمد بن علی بن محبوب ایشان نسخۀ اصل به خط شیخ طوسی در اختیار داشته. تصریح می‌کند به خط شیخ طوسی در اختیار من هست. کتابی که از محمد بن علی بن محبوب هست نوادر المصنف به خط شیخ طوسی بوده، ایشان هم نوۀ شیخ طوسی بوده، البته نوه که می‌گویم نه نوۀ مستقیم، نوۀ با واسطۀ شیخ طوسی بوده، کتاب نسخۀ اصلی، یعنی نسخه‌ای که به خط شیخ طوسی بوده در اختیارش بوده همین مقدارها کافی هست برای اثبات اعتبار این کتاب محمد بن علی بن محبوب. اما این علی بن السندی. علی بن السندی یک بحث اینجا هست که ما، من عنوان بحثش را می‌گویم بعد در موردش بیشتر فردا صحبت می‌کنیم. دوستان نگاه کنند این بحث را. ما یک علی بن اسماعیل داریم و یک علی بن السندی داریم در این طبقه. آیا اینها یکی هستند؟ یا دو تا هستند؟ آقای هاشمی همین بحث را مطرح می‌کند، اگر کسی مطمئن بشود که علی بن اسماعیل و علی بن السندی یکی هست و بنابراین در مورد علی بن اسماعیل توثیق ذکر شده. من حالا عبارت آقای هاشمی را بخوانم فکر می‌کنم عبارت آقای هاشمی یک خطای چاپی داشته باشد. ایشان می‌گوید و فی السند علی بن السندی و هو بهذا العنوان لم یوثق بل لم یتعرض الشیخ و لا النجاشی لترجمته الا ان الکشی ذکره و نقل عن نصر بن الصباح انه قال علی بن اسماعیل ثقة و هو علی بن السندی لُقِّب اسماعیل بالسندی فاذا اطمئن بذلک و لو لاتحاد الطبقة او حجیة شهادة نصر بن الصباح کان سند معتبراً.

این «أو»، «و» باید باشد. یعنی دو تا مقدمه باید اثبات بشود. یکی این که علی بن سندی همان علی بن اسماعیل است، مقدمۀ این که علی بن اسماعیل هم نصر بن صباح توثیق کرده. نصر بن صباح را کشی غالی می‌داند، به عنوان غالی‌اش معرفی می‌کند. آیا نصر بن صباح را با وجودی که کشی غالی می‌داند ما می‌توانیم شهادتش را حجت بدانیم؟ شهادتش به وثاقت را حجت بدانیم یا حجت ندانیم؟

شاگرد: اگر عموم باشد شاید در مناشئ اطمینان را

استاد: حالا البته یک جور دیگری هم ممکن است باشد، البته یک مقدمه‌ای حتماً باید ضمیمه بشود. ایشان شاید می‌خواهد بگوید که این که علی بن السندی همان علی بن اسماعیل است، یک موقعی ما مطمئن به این مطلب می‌شویم، یک موقعی به شهادت نصر بن صباح برای این که علی بن اسماعیل همان علی بن سندی است اعتماد می‌کنیم. ایشان در اثبات اتحاد، اثبات اتحاد علی بن اسماعیل و علی بن سندی یک بار به اطمینان است، یک بار به شهادت نصر بن صباح است. ولی یک نکتۀ اضافه اینجا هست که ایشان نیاورده، اگر این باشد، خب حالا فرض کنید اینها حالا یکی شدند، باز توثیقش به وسیلۀ شهادت نصر بن صباح است. این حتماً باید ضمیمه بشود. دو تا کلام نصر بن صباح دارد. یکی نصر بن صباح گفته علی بن اسماعیل همان علی بن سندی است، این یک بحث. یک بحث دیگر این که گفته علی بن اسماعیل هم ثقه است. چون هیچ توثیق دیگری روی مبانی این آقایان ندارد. بنابراین علی ای تقدیر حجیت شهادت نصر بن صباح باید ضمیمه بشود. حالا این را ملاحظه بفرمایید فردا در موردش صحبت می‌کنیم.

آقای هاشمی بعد از آن یک جمعبندی کرده آن جمعبندی خیلی این بحث‌هایی که ما مناقشه کردیم در کلام آقای هاشمی دخالت در آن جمعبندی ایشان ندارد. حالا آن را ملاحظه بفرمایید من فردا نحوۀ جمع‌بندی و بحث‌هایی که می‌کنند را دنبال خواهم کرد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان

1. استاد عبارت داخل کروشه را بیان نمی‌کنند. [↑](#footnote-ref-1)
2. به جای عبارت داخل کروشه در نسخه کافی در نرم افزار جامع فقه ۲ [الْآخِذِ] می‌باشد. [↑](#footnote-ref-2)
3. عبارت داخل کروشه در نسخه کافی در نرم افزار جامع فقه ۲ نیست. [↑](#footnote-ref-3)
4. به جای عبارت داخل کروشه در نسخه کافی در نرم افزار جامع فقه ۲ [قَالَ] می‌باشد. [↑](#footnote-ref-4)